**( يو ) در بيان آنکه معقولات فقط**

بواسطه اظهار در قميص محسوس بايد بيان شود

يک مسأله ايست که خيلی مدار است از برای ادراک مسائل ديگر که ذکر نموده و خواهيم کرد تا بجوهر مسائل پی بريد . و آن اينست که معلومات انسانی منقسم بدو قسم است قسمی معلومات محسوسه است يعنی شيئی که چشم و يا گوش و يا شامّه و يا ذائقه و يا لامسه ادراک نمايد آنرا محسوس نامند . مثلاً اين آفتاب محسوس است زيرا ديده ميشود اين را محسوس گويند و همچنين اصوات محسوس است زيرا گوش ميشنود و روايح محسوس است زيرا مشمومست شامّه احساس آن ميکند و طعوم محسوس است زيرا ذائقه ادراک حلاوت و حموضت و ملاحت آنرا مينمايد و حرارت و برودت محسوس است زيرا لامسه ادراک آنرا مينمايد اينها را حقايق محسوسه گويند . امّا قسم ديگر از معلومات انسانی معقولاتست يعنی حقائق معقوله است که صورت خارجيّه ندارد و مکان ندارد و غير محسوسه است . مثلاً قوّه عقل محسوس نيست و صفات انسانيّه بتمامها محسوس نيست بلکه حقايق معقوله است و همچنين حبّ نيز حقيقت معقوله است محسوسه نيست زيرا اين حقائق را گوش نشنود چشم نبيند شامّه استشمام نکند ذائقه نچشد لامسه ادراک ننمايد حتّی مادّه اثيريّه که قوايشرا در حکمت طبيعيّه حرارت و نور و کهربا و مغناطيس گويند آن نيز حقيقت معقوله است نه محسوسه و همچنين نفس طبيعت نيز حقيقت معقوله است نه محسوسه و همچنين روح انسانی حقيقت معقوله است نه محسوسه و چون خواهی که اين حقايق معقوله را بيان نمائی مجبور بر آنی که در قالب محسوس افراغ نمائی و بيان کنی زيرا در خارج جز محسوس نيست . پس چون بيان حقيقت روح و شؤون و مراتب خواهی مجبور بر آنی که بصورت محسوسات بيان نمائی زيرا در خارج جز محسوس موجود نه . مثلاً حزن و سرور از امور معقوله است و چون آن کيفيّت روحانيّه را بيان خواهی گوئی دلم تنگ شد يا قلبم گشايش يافت و حال آنکه در روح انسان و قلب نه تنگی حاصل و نه گشايش بلکه کيفيّتی است روحانيّه و معقوله چون بيان خواهی مجبوری که بصورت محسوسه بيان کنی . مثلاً ميگوئی فلان شخص خيلی ترقّی کرد و حال آنکه در مقام و محلّش باقی و برقرار و فلان کس مقامش عالی شد و حال آنکه آن شخص مثل سائر اشخاص بر زمين راه ميرود ولی اين علوّ و ترقّی يک کيفيّت روحانيست و حقيقت معقوله است چون بيان خواهی مجبوری بصور محسوسه بيان کنی چه که در خارج جز محسوس نيست . مثلاً علم را بنور تأويل کنی و جهل را بظلمت حال ملاحظه نمائيد آيا علم نور محسوس است و يا جهل ظلمت محسوسه ابداً چنين نيست فقط کيفيّت معقوله ايست وقتی که در خارج بيان خواهی علم را نور جهل را ظلمت خوانی و گوئی که قلب من تاريک بود بعد روشن شد حال آن روشنائی علم و آن ظلمت جهل حقيقت معقوله است نه محسوسه و لکن چون در خارج بيان خواهيم مجبوريم بصور محسوسه بيان کنيم . پس معلوم شد که کبوتری که داخل مسيح شد نه اين کبوتر محسوسه است بلکه يک کيفيّت روحانی بود بجهت تفهيم و تفهّم بصورت محسوسه بيان شد . مثلاً در تورات است خدا در عمودی از نار ظاهر شد حال مقصد اين صورت محسوسه نيست يک حقيقت معقوله است که در صورت محسوسه بيان شده است . حضرت مسيح ميفرمايد اَلأَبُ فِی الإِبْنِ وَ الإِبْنُ فی الأَبِ حال حضرت مسيح در درون خدا بود يا خدا در درون مسيح بود لا و اللّه بلکه اين کيفيّت معقوله ايست که بصورت محسوسه بيان شده است . آمديم در بيان عبارت مبارک اينکه ميفرمايد " يا سلطان انّی کُنتُ کَاَحدٍ مِنَ العِباد و راقداً عَلَی المهاد مَرَّتْ عَليَّ نسائم السُّبحان و عَلَّمنی عِلْمَ ما کان ليسَ هذا من عندی بَلْ مِنْ لَدُنْ عزيزٍ عليم " اين مقام تجلّی است اين محسوس نيست معقول است و اين از زمان ماضی و حال و استقبال مبرّا و منزّه است اين تعبير و تمثيل است مجاز است نه حقيقت و نه حالتی است که مفهوم انسانست يعنی خواب بوده بيدار شده بلکه انتقال از حالی بحالی است . مثلاً نوم حال سکونست و بيداری حال حرکت نوم حالت صمت است بيداری حالت نطق نوم حالت خفاست و بيداری حالت ظهور . مثلاً در فارسی و عربی تعبير ميشود که زمين خواب بود بهار آمد بيدار شد يا زمين مرده بود بهار آمد زنده گشت اين تعبير تمثيلی است و تشبيه و تأويل در عالم معانی . باری مظاهر مقدّسه لم يزل حقايق نورانيّه بوده و هستند تغيير و تبدّلی در ذات آنها حاصل نگردد نهايت آنست که قبل از ظهور چون ساکن و صامت مانند نائمند و بعد از ظهور ناطق و شارق مانند بيدار .